

جایگاه نظام سیاسی در نگرش‌های فلسفی به زبان: نشانی، تصویری و کاربردی

تاریخ دریافت: ۹۴/۲/۳۱

تاریخ تأیید: ۹۴/۴/۱۵

محمود فلاح*

تفکر پیرامون نسبت زبان و اندیشه، رابطه‌ای است که در فرایند تاریخی معکوس شده است؛ یعنی اگر در دوران قدیم، زبان ابزاری برای بیان اندیشه و فهم آدمی بود، در دوران جدید زبان نه تنها ابزار اندیشه نیست، بلکه این اندیشه است که محصول زبان و موقعیت نشانه‌ای زبان است. این مقاله از منظر نسبت زبان و اندیشه یا زبان و جهان به «نظام سیاسی» پرداخته است و مفهوم نظام سیاسی را مدلول زبانی قرار داده که جامعه در پی یافتن آن است، بدین صورت که نسبت زبان و جهان را متناظر نسبت زبان در هر یک از نظریه‌های سه‌گانه (نشانی، تصویری و کاربردی) با نظام سیاسی جستجو کرده است؛ یعنی نظام سیاسی آن چیزی است که از طریق زبان یا نشانه‌های زبانی سیمای خود را نمایش خواهد داد و افراد جامعه از این طریق در پی دست یافتن به آن هستند. چه بسا

* دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه باقرالعلوم (ع) و پژوهشگر پژوهشکده علوم و اندیشه سیاسی.



حکمی که بین زبان و جهان در هر کدام از نظریه‌های سه‌گانه روا باشد و بتوان بر محدوده مفهومی نظام سیاسی تعمیم داد. اگر نظام سیاسی در رویکرد نشانگی خود را با جهان ماوراء تنظیم کرده و در پی وحدت با آن امر و معنای مطلق و ثابت است، ولی طبق نظریه تصویری، دیگر خبری از جهان ماوراء نیست، اما همان کمال‌بینی و منطبق بودن با امر واقع در آن وجود دارد و می‌توان به یک نظام سیاسی دست یافت که طبیعی، جهانشمول و مطابق واقع بوده و هیچ نقضی نداشته باشد. در نظام کاربردی از آنجا که معنا در فرآیند کاربرد بر ساخته می‌شود، در نتیجه معنا در همه جا و همیشه یکسان نخواهد بود و چنین وضعیتی، فضا را برای ممکن و محتمل بودن معانی متعدد، همواره باز نگه می‌دارد. این نگاه سبب می‌شود بتوان نظام سیاسی‌ای طرح و تدوین کرد که ناشی از توافق عمومی و عملی جامعه باشد. افراد جامعه‌ای که در فرآیند زندگی اجتماعی و بسته به نیازها و ضرورت‌ها، قواعد نظام سیاسی را تغییر داده و زندگی خود را سامان می‌دهند.

کلید واژگان: فلسفه زبان، زبان نشانگی، زبان تصویری، زبان کاربردی، نظام سیاسی.

مقدمه

سؤال از «زبان» و چیستی آن و کوشش در یافتن پاسخی درخور، پرتوی نو بر فلسفه و همچنین فلسفه سیاسی قرن بیستم و بیست و یکم افکنده است. پیامدهای این نگاه تا جایی است که تحول فلسفه قرن بیستم را با «چرخش زبانی» آن شناخته و سنجیده‌اند. بنابراین تأملات فلسفی درباره زبان، پیشینه درازی در تاریخ اندیشه بشری ندارد. هرچند در برخی آثار متفکران پیشامدرن و مدرن توجهاتی فلسفی به زبان را مشاهده می‌کنیم، اما به گفته راسل تا ابتدای قرن بیستم، هنوز فیلسوفان، زبان را وسیله‌ای تلقی می‌کردند که می‌توانستند از آن استفاده کنند، بدون آنکه توجهی ویژه به خود زبان داشته باشند (مگی، ۱۳۸۲، ص ۴۹). در نگاه آنان، زبان دارای اصالت نبود. آنچه اصالت داشت، اندیشه و طبیعت بود و زبان تنها ابزاری برای بیان اندیشه و توصیف‌گر اشیا محسوب می‌شد. بنابراین از آغاز قرن بیستم به تدریج، فیلسوفان به اهمیت زبان پی بردند و دریافتند که آنچه بیش از هر چیز به ما امکان می‌دهد تا با جهان ارتباط برقرار کنیم و به شناخت

پیرامون خودمان دست یابیم، تفکری است که با زبان ارتباط تنگاتنگی دارد.^۱ در قرن بیستم، قدرت خلاق زبان در آفرینش جهان اندیشه و فکر آشکار شد و زبان به صدر مباحث فلسفی راه یافت، به گونه‌ای که تحول فلسفی قرن بیستم با عنوان «چرخش زبانی» آن شناخته می‌شود:

فیلسوفان آینده، هنگام بررسی تأکید عمده فلسفی این قرن، بی‌تردید آن را قرن چرخش زبان شناختی خواهند نامید. درحالی‌که علاقه به اندیشه‌های متافیزیکی، ماهیت عقل یا ایدئولوژی‌های عمده فلسفی - سیاسی بر سایر دوره‌ها حکمفرما بوده است، در قرن بیستم توجه فکری به زبان بارها جلوه کرده است (استیور، ۱۳۸۴، ص ۵۱).

با وجود برجستگی فلسفه زبان در قرن بیستم، این نخستین قرن درگیری انسان با مسئله زبان نیست. در دوران گذشته نیز دیدگاه‌هایی درباره زبان وجود داشته است. به اعتقاد برخی محققان (بورشه و دیگران، ۱۳۷۷، ص ۱ - ۲۴. هنفلینگ، ۱۳۸۳، ص ۲۹ - ۴۰). نگرش فلسفی به زبان را در یونان باستان و در آثار سقراط، افلاطون و ارسطو می‌توان یافت؛^۲ اما در مقاله حاضر، تبار نظریه‌های زبان از دیدگاه «نشانی»

۱. این فکر که انسان ماهیتی منحصربه‌فرد دارد، از ایام باستان مشغله ذهنی فیلسوفان بوده است. درباره اینکه چه ویژگی‌هایی انسان را از بقیه طبیعت متمایز می‌کند، دیدگاه‌های متفاوتی ابراز شده است. برخی بر این باور بوده‌اند که عنصر «عقل» و به عبارتی دیگر توانایی انسان در شناخت حقیقت وجه تمایز اوست. عده‌ای دیگر معتقد بودند برخوردار بودن انسان از «اراده آزاد» و توانایی او در عمل بر اساس دلیل او را از مابقی طبیعت متمایز می‌کند. عده‌ای نیز «آگاهی» انسان یعنی شناخت حالت‌های ذهنی خویش را وجه برتری او می‌دانند. اما در قرن بیستم فیلسوفان، وجه تمایز انسان را در یک ویژگی بنیادی‌تر دیده‌اند؛ یعنی انسان به دلیل داشتن «زبان»، ماهیتی منحصربه‌فرد دارد؛ زیرا زبان ماهیت انسان را تعیین می‌کند؛ به ادراک او از جهان و از خودش شکل می‌دهد و تعیین‌کننده نهادهایی است که جوامع انسانی را می‌سازند.

۲. در اندیشه یونانی برای فهم انسان بهای فراوانی نهاده می‌شد. در باور برخی فلاسفه بزرگ یونانی مانند افلاطون، انسان شعور درک طبیعت خود را دارا بود و اگر او به‌طور درست می‌اندیشید و این اندیشه را به دیگران منتقل می‌کرد، می‌توانست بهترین روش اداره زندگی را دریابد؛ از این‌رو انسان به آگاهی از خود و دنیای اطرافش فراخوانده می‌شد. به این معنا، زبان مناسب‌ترین «ابزار» برای انتقال



اگوستین^۱ به زبان آغاز خواهد شد و در ادامه به چگونگی تحول این دیدگاه و مطرح شدن دیدگاه «تصویری» و دیدگاه «کاربردی» به زبان می‌رسد. در این تحقیق می‌خواهیم بدانیم نسبت زبان و اندیشه در هر کدام از این نظریات چگونه است و با یافتن این نسبت ببینیم که ویژگی‌ها و انواع و پیامدهای نظام سیاسی مطرح در این نظریات چگونه است. بررسی تطبیقی بین این سه نظریه پایان بخش نوشتار است.

۱. نظام نشانگی زبان

نظریه نشانگی زبان را می‌توان با دوران پیشامدرن و نوع نگاه آنها به زبان و جهان سنجید. ویتگنشتاین در ابتدای کتاب پژوهش‌های فلسفی با صراحت به دیدگاه اگوستین به عنوان دیدگاه غالب در دوران پیشامدرن اشاره می‌کند و به نقد آن می‌پردازد. به نظر او، آنچه مبنای شکل‌گیری نظریه نشانگی زبان بوده، وجود نوعی گرایش فلسفی حاکم بر زبان در آن دوره است که زبان را تنها واسطه انتقال معنا و اندیشه تلقی می‌کرد (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰، پ ۱، ۳، ۵، ۲۶، ۲۷، ۳۸). در دوره اعتلای فلسفه مسیحی تحت تأثیر اگوستین، مباحث فلسفی به گونه‌ای سامان یافته بود که از منظر زبان به واقعیت نمی‌پرداختند، بلکه «تحلیل‌های زبانی قرون وسطی بر نوعی نظریه انعکاسی تأکید داشتند. بر اساس چنین دیدگاهی، زبان به لحاظ ساخت طبقه‌بندی شده‌اش در نهایت نوعی نظام نشانگی برای واقعیت به شمار می‌رفت» (بورشه و دیگران، ۱۳۸۳، ص ۱۰۸).

اندیشه به دیگران و به دست آوردن آگاهی بود. در همین راستا، استیور در پژوهش خود در مورد جایگاه زبان در اندیشه یونانی آورده است که الگوی زبانی حاکم بر تفکر فلسفی یونانی، الگویی «ابزاری» با سه مؤلفه بوده است: نخست اینکه معنا در کلمات منفرد است، دوم آنکه کلمات تک‌معنا هستند و سوم زبان ابزاری برای انتقال اندیشه است؛ یعنی فرایند فکر از تکلم و زبان جداسازی (ر.ک: دان آر استیور، ۱۳۸۴، ص ۶۵ - ۶۶). بورشه نیز معتقد است که نزد فیلسوفان یونانی مسئله نامگذاری آنان را به طرح مباحثی پیرامون رابطه زبان و جهان کشانده است. این امر به جدایی زبان و تفکر در نزد افلاطون و ارسطو منجر شده است (ر.ک: ت.بورشه و دیگران، ۱۳۷۷، ص ۴ - ۷).

۱. اگوستینوس (۳۴۰ - ۳۵۴ م) از آباء پرنفوذ کلیسا و فیلسوف بوده است. اراده آزاد، تثلیث، شهر خدا و اعترافات از آثار انتشار یافته اوست.

در این رویکرد، زبان صرفاً ابزار انتقال «معنا» محسوب می‌شود و آنچه بیشتر مورد توجه الهی‌دانان قرار داشت، «امر متعالی» به معنای تلاش برای فهم ماهیت و ساختار واقعیت بود (راسل، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۴۳۲-۴۳۵). انسان در پرتو امر متعالی و بدون نیاز به زبان به شناخت پیرامون خود و جهان هستی دست می‌یافت. در فلسفه آگوستین، رفتار مطابق خواست خدا، مهم‌ترین و بلکه تنها اندیشه انسان است (یاسپرس، ۱۳۶۳، ص ۱۵۱-۱۵۳). از این رو همه چیز در مقایسه با این معیار ارزیابی می‌شد. مسئله زبان نیز تنها این بود که معنایی را انتقال دهد که از پیش موجود است و منشأ آن خداوند است. با نگاه به آثار آگوستین، خصوصاً کتاب *اعترافات* می‌توان شالوده رویکرد نشانگی به زبان را دید.^۱ صرف‌نظر از اینکه او چرا و چگونه به طرح نظریه نشانگی زبان می‌رسد، تلاش می‌شود به ماهیت و مؤلفه‌های رویکرد نشانگی زبان به‌طور اختصار اشاره شود.

هارت ناک، نظام نشانگی را این‌گونه توضیح می‌دهد: زبان عبارت است از کلمات و هر کلمه بر حسب مدلولی که بر آن دلالت می‌کند، دارای معنای خاصی است. بر حسب این نظریه، نحوه آموختن زبان این است که انسان مدلول هر کلمه واحد را بفهمد. کلمه اسم است و دانستن زبان یعنی دانستن مسماهای تمامی کلمات آن (هارت ناک، ۱۳۵۱، ص ۴۰).

ویتگنشتاین نیز در کتاب *پژوهش‌های فلسفی* بعد از نقل عبارتی از *اعترافات آگوستین*، در تعریف نظام نشانگی زبان می‌گوید: «یک یک واژه‌های زبان چیزها را می‌نامند. جمله‌ها ترکیب‌های این نام‌ها هستند. در این تصویر از زبان ریشه‌های این

۱. در نظر برخی پژوهشگران، آگوستین با الهام از فلسفه افلاطون خصوصاً بحث «مُثُل» و نیز آموزه‌های مسیحی، خصلتی یقینی، فرابشری و ابدی برای مفاهیم قایل بود. این مفاهیم پیش از زبان وجود داشتند و کلمات وحی ترتیب از پیش تعیین‌شده امور را منعکس می‌کردند. در دیدگاه آگوستین، ذات وحی مستقل از زبان است. پیامبر وحی را از مصدر الهی دریافت می‌کند، آن‌گاه در قالب کلمات برای مردم بیان می‌کند. (ر.ک: رضا داوری، *تمدن و تفکر غربی*، تهران: نشر ساقی، ۱۳۷۹، آر. ای. مارکوس، *آگوستین*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر کوچک، ۱۳۷۷).



اندیشه را می‌یابیم: هر واژه معنایی دارد؛ این معنا هم وابستهٔ واژه است؛ چیزی است که واژه به جای آن می‌نشیند» (ویگنشتاین، ۱۳۸۰، پ ۱).

بر اساس این دو تعریف از نظام نشانگی، مؤلفه‌های زیر به دست می‌آید:

- معنا خارج از زبان و پیش از زبان وجود دارد. در واقع واژه نشانهٔ چیزی است که از قبل موجود است.

- آنچه اصالت دارد، فکر و طبیعت است نه زبان. زبان ابزاری قراردادی جهت انتقال معناست.

- زبان مبتنی بر مفهوم «نام» است؛ بنابراین زبان مساوی کلمات است، نه فراتر از کلمات؛ زیرا در مقابل هر چیز، اسمی نهاده شده است. فهم زبان یعنی «فهم اینکه چگونه یک نام به صاحب آن مربوط می‌شود» (هریس، ۱۳۸۱، ص ۲۴).

- واژه‌ها تک‌معنا هستند؛ یعنی در برابر هر واژه، یک معنای حقیقی^۱ قرار دارد. این تک‌معنابودن به لحاظ مجزایبودن مدلول نام‌هاست. اشیا در خارج تعین دارند و مفاهیم نیز دارای هویتی مشخص‌اند. بنابراین در برابر هر شیء یا مفهوم یک واژه قرار داده می‌شود. - ارتباط واژه با معنای خود، ارتباطی وضعی و قراردادی است. هر زبان بر اساس قرارداد در برابر هر معنا یک نشانه می‌گذارد که این نشانهٔ خاص، حکایت‌کنندهٔ آن است (همان، ص ۱۴)؛ از این رو تنوع زبان‌ها هیچ خللی به معنا و اندیشه وارد نمی‌کند؛ چون معنا و اندیشه از قبل موجودند و در بند زبان نیستند.

با توجه به مؤلفه‌های بالا، چه بسا، مهم‌ترین پیامد این نظریه، برتری و استقلال اندیشه از زبان باشد. آنچه در این نظریه اصالت دارد فکر و طبیعت است و زبان فاقد اصالت است. زبان در این نظریه تنها ابزاری قراردادی است که وظیفه‌اش انتقال معنا و اندیشه خواهد بود. اندیشه در این نظریه، وضعیتی متافیزیکی به خود می‌گیرد؛ وضعیتی که باید آن را کشف کرد و با ابزار زبان به جامعه عرضه کرد؛ به بیان دیگر اندیشه و آگاهی از امور، پیش از زبان و مستقل از آن وجود دارد که برای انتقال آن، ابزاری به نام زبان که

۱. مراد از حقیقی، حقیقت در برابر مجاز است.

مساوی کلمات و واژه‌هاست به کار گرفته می‌شود. فقط برای بیان اندیشه به زبان نیاز داریم؛ ولی برای اندیشیدن نه. آنچه مهم است دست‌یافتن و کشف معنا و مفهوم در جهان خارج از نشانه‌های زبان است که به وسیلهٔ زبان به دیگران منتقل می‌شود.

حال اگر نظام سیاسی را بخواهیم از این نظریه استخراج کنیم، می‌توانیم آن را امر ناشناخته و مورد اندیشه در نظر بگیریم که جامعه یا افراد یا حتی یک فرد در پی کشف آن است. نظام سیاسی در این نظریه وضعیتی متافیزیکی به خود می‌گیرد؛ وضعیتی که باید آن را کشف کرد و بدان دست یافت و با ابزار زبان به جامعه عرضه نمود. آنچه در این فرایند مهم خواهد بود توانایی و استعداد دستیابی و درک امر ناشناخته و متافیزیکی است. در این نظریه، نظام سیاسی توسط یک نفر نیز قابل دستیابی و طرح است. مهم نیست که جامعه یک نفر، چند نفر یا کل جامعهٔ جهانی باشد. مهم دست‌یافتن به حوزهٔ متافیزیکی اندیشه است. مهم نیست که به چه زبان آن امر دست‌یافته و کشف‌شده به جامعه انتقال می‌یابد؛ چون تنها و تنها اندیشه و امر متعالی اصالت و ذات دارد. از این رو پس از رسیدن به آن امر اصیل که در اینجا نظام سیاسی است، دیگر تکلیف همگان برای نظام سیاسی و ساماندهی زندگی سیاسی در جامعه معین و مشخص می‌شود. در مجموع چنین تصویری را می‌توان از نظریهٔ نشانه‌ای ترسیم نمود:

	جهان معنا = مفهوم نظام سیاسی
زبان نشانگی	زبان = ابزار انتقال
	جامعه

۱-۱. فلسفه مدرن و تداوم رویکرد نشانگی به زبان

با ظهور مدرنیته و پدید آمدن روش‌های علمی، اگرچه میان فلسفه و الهیات فاصله ایجاد شد، اما در خصوص زبان، تحولی ایجاد نشد و نگرش اگوستینی به زبان تا اوایل قرن بیستم، الگوی مسلط و حاکم بود. همان‌طور که روی هریس اشاره می‌کند، در دوران



مدرن، برخی از فلاسفه مانند هابز و لاک و هیوم به فراخور بحث خود پیرامون مسائل اساسی فلسفه اشاراتی پراکنده به زبان داشته‌اند. اما در نگاه تمامی آنها، تفکر عملیاتی ذهنی تصور می‌شد که نیازی به زبان نداشت. زبان زمانی وارد می‌شد که کسی می‌خواست افکار خود را از طریق ارتباط کلامی به فردی دیگر منتقل کند: «فلسفه غربی تا سده نوزده هنوز مبتنی بر دیدگاهی راجع به زبان بود که تقریباً سده‌های متمادی به چالش طلبیده نشده بود. طبق این دیدگاه، تفکر و زبان فعالیت‌های جداگانه‌ای بودند. زبان فعالیتی بود با واژه‌ها و تفکر فعالیتی بود با اندیشه‌ها. واژه‌ها مبتنی بر اندیشه‌ها بودند؛ لکن اندیشه‌ها وابسته به واژه‌ها نبودند(همان، ص ۱۳).

در دوران مدرن، اعتقاد به «امر متعالی» به عنوان منبع معرفت‌بخش مورد تردید واقع شد؛ اما اعتقاد به نوعی «متافیزیک» به قوت خود باقی ماند. در اندیشه مدرن و طرح «ثنویت نفس و بدن»^۱ از سوی دکارت، تصور این بود که انسان در مقام سوژه‌ای خودبنیاد و مستقل دارای توانایی‌های ذاتی است که از این طریق می‌تواند به «شناخت» برسد.^۲ فرض وجود این توانایی در انسان، این تصور را به وجود آورد که انسان بدون واسطه زبان و با اتکا به قدرت نفسانی و عقلی خود با جهان ارتباط برقرار می‌کند؛ حتی می‌توان گفت مبنای شکل‌گیری زبان نیز خواهد بود.

1. Cartesian dualism.

۲. در نظر دکارت، «انسان» به دنبال حقیقت است. اما انسان با روش ویژه‌ای می‌تواند حقیقت را بشناسد. آن روش این است که او ابتدا یافته‌هایی را که تا کنون کسب کرده، مورد شک قرار دهد؛ یعنی به جهان پیرامونش و انسان‌های دیگر شک کند. حال اگر او همه چیز را مورد شک قرار داد، فقط به یک چیز نمی‌تواند شک کند و آن، وجود خودش است، یعنی «من»؛ به عبارت دیگر من هستی‌اش از آن جهت است که قادر است به همه چیز شک کند مگر به خودش. در اینجا دکارت «من» را «سوژه» و جهان پیرامون را «ابژه» می‌نامد. سوژه ابتدا به وجود جهان پیرامون شک می‌کند، سپس از جهان فاصله می‌گیرد تا به شناخت آن نایل آید. این دوگانگی معنای سوژه و ابژه در نزد دکارت، در فرایند اندیشه و شناخت، مستقل از زبان حاصل می‌شود (جهت اطلاع بیشتر ر.ک: نورمن مالکوم، ۱۳۸۴، ص ۱۴ - ۱۹).

در این نگاه، زبان حامل مفاهیم است و سعی بر این است که زبان، حق امانت را به خوبی ادا کند؛ یعنی جهان موضوع شناخت است و اندیشیدن فعالیتی است که توسط سوژه مستقل صورت می‌گیرد و «زبان» فقط فکر را منتقل می‌کند. زبان منفعل است و هیچ دخل و تصرفی در کیفیت اندیشیدن ندارد.

بی‌طرف دانستن زبان و منحصرنمودن فعالیت آن در حمل مفاهیم و بازنمود جهان، موجب شد زبان نقش حاشیه‌ای در فلسفه مدرن داشته باشد؛ به بیان دیگر در دوران مدرن، تصور این بود که انسان می‌تواند تفکر کند و بیندیشد، بدون اینکه نیازی به واسطه‌زبانی باشد. اندیشه مایه‌زای جهان بیرون است که از طریق حواس و قدرت نفسانی ادراک می‌شود. این اندیشه زمانی که به صورت گزاره سامان بیابد، قابلیت بیان پیدا می‌کند؛ بنابراین زبان تنها تبلور بیرونی فکر و اندیشه را تشکیل می‌دهد.

به تدریج از اواخر قرن نوزده، عنوان «فلسفه تحلیلی زبان» جهت مشخص کردن نوعی از فلسفه که خود را بر زبان متمرکز کرده بود رایج شد؛ دلیل این امر پی بردن فلاسفه به این واقعیت بود که آنان در جستجوی تحلیل و درک مفاهیم‌اند (علی‌آبادی، ۱۳۷۴، ص ۷ و ۸، ص ۷). یک مفهوم رویدادی در جهان واقع نیست یا وضعیتی در جهان نیست، بلکه «مفهوم» معنای «واژه» است. بنابراین فلسفه مستقیماً با جهان سروکار ندارد؛ بلکه فلسفه درگیر تحلیل گزاره‌های زبانی است. سؤال‌هایی از قبیل گفتن چیست؟ بیان معنادار چیست؟ یک گزاره چگونه واقعیت را بیان می‌کند؟ و غیره مسائلی بودند که فلسفه تحلیلی زبان کار خود را با آنها آغاز کرد.

۲. چرخش زبانی و شکل‌گیری نظریه تصویری زبان

در اواخر قرن نوزده و ابتدای قرن بیستم، در اروپا، تحولی کیفی در فلسفه زبان، آن هم توسط فرگه^۱ ریاضی‌دان و فیلسوف آلمانی (۱۸۴۸ - ۱۹۲۵)، راسل^۲ (۱۸۷۲ - ۱۹۷۲) و مور^۳ (۱۸۷۳ - ۱۹۵۸)، فیلسوفان بریتانیایی به وجود آمد (بورشه و دیگران، ۱۳۷۷، ص

1. Frege.
2. Russell.
3. Moor.



۶۱-۷۳. مصطفی ملکیان، ۱۳۸۴، س ۱۰، ش ۱، ص ۹۷). این فیلسوفان تلاش فلسفی خود را در دو حوزه فلسفی متفاوت آلمانی و بریتانیایی آغاز کردند؛ اما از جهت اینکه به زبان به عنوان موضوعی فلسفی نگاه کرده‌اند، آنها را در کنار هم و آغازگر «چرخشی زبانی» محسوب می‌کنند. مسئله‌ای را که آنها مطرح می‌کردند، همانند مسئله‌ای بود که کانت پیشتر پیش نهاده بود. کانت معتقد بود که تمام مشکلات فلسفی از آنجا به وجود آمده که انسان، «عقل» خود را به‌طور غیر صحیح به کار برده است؛ از این رو او کوشید تا راه صحیح به‌کارگیری عقل را نشان دهد تا از این طریق بسیاری از مشکلات فلسفی را حل نماید (مگی، ۱۳۷۷، ص ۲۹۲-۲۹۷). نگاه فرگه، راسل و مور نیز به فلسفه و مشکلات آن، همانند نگاه «کانت» بود؛ با این تفاوت که کانت از زاویه عقل و آنان از زاویه «زبان» به موضوع می‌نگریستند. آنان بر این باور بودند که بسیاری از معضلات فلسفی از کاربرد نادرست «زبان» ناشی شده است؛ بنابراین برای حل مشکلات فلسفی باید به زبان توجه کرد و به اصلاح آن اقدام نمود.

با این تحول که در اواخر قرن نوزدهم ایجاد شد، زبان دیگر جدای از فلسفه نبود، بلکه زبان موضوعی فلسفی در نظر گرفته شد و به تدریج گرایشی در فلسفه به وجود آمد که امروزه از آن به «فلسفه تحلیلی»^۱ یاد می‌شود. فلسفه تحلیلی مهم‌ترین جنبش فلسفی در اندیشه قرن بیستم است. «پوزیتویسم منطقی»^۲ مکتب اصلی فلسفه تحلیلی در سال‌های بین دو جنگ بود.^۳ اعضای پیشگام این مکتب ریاضی‌دانان و فیزیک‌دانان مجرب بودند. پوزیتویسم از لحاظ روش‌شناسی هدف وحدت علم را دنبال می‌کرد؛ بنابراین اندیشمندان پوزیتویسم کل قلمرو دانش انسانی را به زبانی فیزیکی تقلیل می‌دادند (مکر، ۱۳۸۳، ص ۹۳).

1. Analytical philosophy.

2. logical positivism.

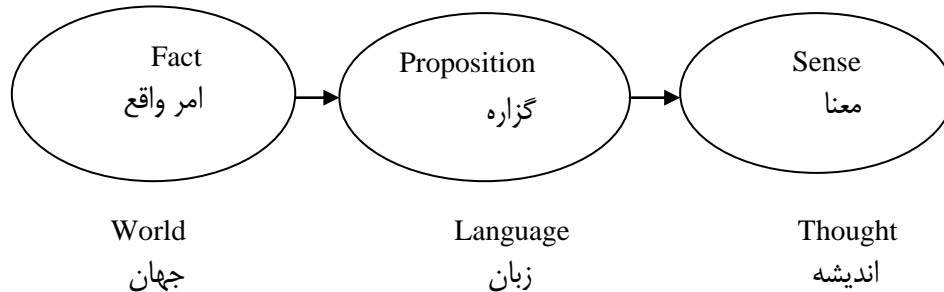
۳. در این خصوص ر.ک: میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، رساله وین، تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها، ۱۳۵۹.

سؤال‌ی که مطرح است، این است که فلسفه از چیستی هستی، اندیشه و حقیقت بحث می‌کند، حال زبان چه ارتباطی با مسائل فلسفی دارد تا موضوعی فلسفی به‌شمار آید؟ در پاسخ اجمالی، می‌توان گفت با تحولی که در این دوره صورت گرفت، زبان به‌عنوان تصویرگر واقعیت، واسط میان ذهن و واقعیت به حساب آمد، به شکلی که هر گونه خللی که در نحوه به تصویر کشیده‌شدن واقعیت توسط زبان ایجاد شود، بر فرایند اندیشیدن و تفکر تأثیر مستقیم دارد. از این جهت، رسیدن به شناخت واقعیت، در نحوه صحیح استفاده از زبان نهفته است.

آنچه فرگه، راسل، وایتهد و مور در ابتدای امر به آن رسیدند، این بود که فلاسفه پیشین در شیوه تفکر فلسفی خود از نقش «زبان» در فراهم‌آوردن شرایط صحیح تفکر غفلت کرده‌اند و نقشی برای زبان در اندیشه و معرفت قایل نبودند؛ زیرا ذهن و آگاهی را مقدم بر زبان می‌دانستند. گمان فیلسوفان نظام نشانگی زبان این بود که ذهن با رعایت قواعد تفکر (منطق ارسطویی) به شناخت حقیقت دست می‌یابد و از این طریق، مسائل فلسفه یکی پس از دیگری حل می‌شود. اما روزبه‌روز بر مسائل و معضلات فلسفه افزوده می‌شد. از اینجا، متفکران جدید برای اینکه اهمیت «زبان» را در حل مسائل فلسفی نشان دهند و بر اساس آن، روش درست تفکر فلسفی را مشخص نمایند، به ترسیم مرز فلسفه و تمایز آن با «علم»^۱ پرداختند. راسل همراه وایتهد در کتاب *اصول ریاضیات* توانست گزاره‌هایی را که درباره جهان وجود دارد، طبق الگوی منطقی به دو دسته تقسیم نماید؛ گزاره‌هایی درباره «امور واقعی» و گزاره‌هایی درباره «روابط مفاهیم». گزاره‌های دسته اول، حقایقی را درباره جهان تجربی بیان می‌کنند و فقط از طریق مشاهده و تجربه صدق آنها تعیین می‌شود؛ اما گزاره‌های دسته دوم روابط مفاهیمی را که درباره جهان مطرح شده است، بررسی می‌کنند (استیور، ۱۳۸۴، ص ۱۰۶ - ۱۰۷). این گزاره‌ها، فلسفی‌اند. بنابراین تفکر فلسفی با جهان عینی سروکار ندارد؛ بلکه با معانی و مفاهیمی که در مورد جهان است، سروکار دارد. این معانی و مفاهیم از طریق واژه‌ها و گزاره‌ها منتقل می‌شوند و ذهن فیلسوف از تصویری که زبان از واقعیت به وجود می‌آورد، واقعیت را در قالب معنا و مفهوم

1. science.

دریافت می‌کند:



این اندیشمندان با تمایز قایل شدن میان مصداق، مفهوم و تصور ذهنی، تمایز بنیادینی میان علم و فلسفه قائل شدند (بورشه و دیگران، ۱۳۷۷، ص ۶۹). به نظر آنان، فیلسوف با «زبان» که تصویرگر واقعیت است سروکار دارد، نه با جهان عینی؛ بنابراین هر گونه اختلال در تصویرگری زبان، اختلال در فعالیت فلسفی و فکری فیلسوف به وجود می‌آورد. فیلسوف مفاهیم را از طریق زبان از بیرون دریافت می‌کند و آن را پایه تفکر خود قرار می‌دهد. آنچه موجب وسعت پایه تفکر او می‌شود، داد و ستدی است که او با دیگران دارد و زبان نقش محوری در این داد و ستد دارد. محتوای ذهن هر فرد، فقط برای خود او مکشوف است و کسی به آن دسترسی ندارد؛ مگر اینکه شخص محتوای ذهن خود را از طریق زبان و در قالب گزاره‌ها توصیف کند. این گزاره‌ها واقعیت ذهن او را برای دیگران به تصویر می‌کشند.^۱ آنچه در این فرایند نقش اساسی ایفا می‌کند، «زبان» به عنوان واسطه واقعیت و ذهن است. کشف این مطلب، فلاسفه تحلیلی را متوجه این نکته کرد که آنچه قبل از تفکر اهمیت دارد و ضروری است به آن توجه شود، چگونگی دستیابی ذهن به واقعیت و نقش محوری زبان در این دستیابی است.

از اینجا فلاسفه تحلیلی چشم به حقیقت زبان دوختند و پرسشی که در پی پاسخ آن بودند، این بود که چگونه می‌توان بر کیفیت انتقال معنا نظارت داشت؟ «تنها از راه کنترل نظام‌مند زبان» پاسخ به این پرسش بود؛ زیرا معانی از طریق زبان منتقل می‌شوند. بنابراین

۱. جهت اطلاع بیشتر ر.ک: آلفرد نورث وایتهد، شیوه‌های فکر، ترجمه علی شریعتمداری، تهران:

فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳.



برای اینکه زبان بتواند معنا را به خوبی منتقل کند باید زبان بر اساس نظام «منطقی» کاملاً تعریف و کنترل شود. به همین دلیل، افرادی مثل فرگه و راسل به دنبال تبیین ساختار منطقی برای زبان بودند تا از این طریق، زبانی را به وجود آورند که واقعیت را به خوبی تصویر نماید. آنها در سنت تجربه‌گرایی قرار داشتند. بنابراین واقعیت را مستقل و متعین تصور می‌کردند. تعین واقعیت ایجاب می‌کند که تفاوت معنا وجود نداشته باشد؛ زیرا معنا تصویر واقعیت است و ساختار تصویر ضرورتاً مطابق ساختار آنچه به تصویر در می‌آید، خواهد بود. حال اگر در میان فلاسفه، تفاوت معنا وجود دارد، این امر ناشی از خطای ذهن یا خطای زبان است.

در نظام نشانگی زبان، متفکران برای جلوگیری از خطای ذهن به منطق توجه می‌کردند؛ اما چون زبان بی‌ارتباط با نحوه تفکر دانسته می‌شد، از آن غافل بودند.^۱ درحالی که منشأ خطای معرفتی، تصویر غیرواقعی از واقعیت بود که توسط زبان ارائه می‌شد. بنابراین در نظر فیلسوفان تحلیلی، اصلاح زبان بر اساس ساختاری منطقی می‌تواند انتظار ما را برای رسیدن به تفکری صحیح در راستای کشف حقیقت کمک کند. این ساختار منطقی از دو طریق بر زبان کنترل دارد:

- کنترل از طریق واژه‌ها: برای هر «مفهوم» یک واژه معین در نظر گرفته شود.
 - کنترل از طریق گزاره‌ها: ترکیب واژه‌ها به صورت گزاره به نحوی لحاظ شود که بتوان روابط مفاهیم را آن گونه که در واقعیت است، منعکس کرد.
- این دو بحث، پای زبان را به مباحث فلسفی باز کرد.^۲ در چنین فضای فکری، فلسفه

۱. تلقی رایج در نظام نشانگی زبان از منطق این بود که منطق فنی است که قوانین تفکر را مشخص می‌کند. تفکر نیز فعالیتی بود که توسط ذهن و از طریق معلومات ذهنی انجام می‌شد تا مجهولی کشف شود و شناختی حاصل آید. منطق مجموعه اصول و قوانینی بود که با رعایت آن خطای تفکر از میان می‌رفت و ذهن به حقیقت دست می‌یافت. بر این اساس، منطق فقط مربوط به ارتباط ذهن و حقیقت بود.

۲. علاوه بر پیشرفت‌های علمی، رشد و توسعه مباحث منطق و ریاضیات نیز عامل مهمی در پیدایش و بسط فلسفه تحلیلی به‌شمار می‌رود. در اواخر قرن نوزدهم بر اثر پیوندی که میان منطق و



تحلیلی شکل می‌گیرد؛ فلسفه‌ای که با این سؤال‌ها سروکار دارد: چگونه ما با واقعیت ارتباط برقرار می‌کنیم؟ معنا چه ماهیتی دارد؟ صدق و دلالت به چه معناست؟ ضرورت منطقی چیست؟

این نگاه جدید به زبان که از طریق آثار فرگه، مور و راسل در صحنه فلسفه ایجاد شد، در نهایت توسط «لودویگ ویتگنشتاین» (۱۹۵۱ - ۱۸۸۹م) به تعالی منطقی خود رسید. او توانست یک زبان منطقی را سامان دهد که همانند زبان ریاضی، قطعی، ثابت و غیروابسته به افراد باشد.

اهمیت کار ویتگنشتاین در این دوره^۱، در این است که نتایج منطقی تفکر فلسفی خود را در کتاب دو هزار کلمه‌ای «رساله منطقی - فلسفی»^۲ به سرانجام رساند. رساله منطقی -

ریاضیات صورت گرفت، کاربرد روش‌های ریاضی در منطق رواج یافت و به تدریج «منطق صوری» بر اساس دستگاه نمادپردازی ریاضی شکل گرفت. مهم‌ترین ویژگی منطق صوری، پیوند آن با «زبان» بود. توانایی منطق صوری در این بود که به نحو دقیق می‌توانست ساختار واقعی همه زبان‌ها را آشکار نماید و هر نوع انحراف در زبان روزمره را کشف نماید. توسعه منطق صوری مدخلی شد برای ورود به مسئله بازنمایی الفاظ و تحلیل مفاهیم زبان. به این ترتیب، این نظر رواج یافت که منطق و ریاضیات به عنوان مصادیق علوم پیشینی می‌توانند در حل مسائل زبانی و فلسفی به کار گرفته شوند؛ برای نمونه راسل جهان را ترکیبی از اجزای مجزا می‌دانست که این اجزا بر اساس روابط منطقی به هم مرتبط‌اند و زبان نیز که تصویرگر جهان است، دارای همان ساختار است. قصد راسل از به‌کارگیری قواعد منطق، تحکیم این موضع بود که منطق می‌تواند به نحو دقیق ساختار واقعی همه زبان‌ها را آشکار کند و اصول بنیادینی درباره چگونگی کارکرد زبان ترسیم نماید.

۱. اندیشه فلسفی ویتگنشتاین به دو دوره متفاوت تقسیم می‌شود. مرحله اول به «رساله منطقی - فلسفی» اختصاص دارد و مرحله دوم با تألیف کتاب «پژوهش‌های فلسفی» آغاز می‌گردد. او در مرحله دوم از تفکر خود آرای مرحله اول خود را نقد می‌کند و شیوه‌ای جدید در تفکر فلسفی عرضه می‌کند.

۲. این اثر ابتدا در سال ۱۹۲۱ در آلمان با نام آلمانی:

فلسفی در باب ماهیت جهان، زبان، منطق، ریاضیات و فلسفه بحث می‌کند؛ اما رسالت اصلی رساله پژوهش در ماهیت «زبان» است. نظریه‌ای که در باب زبان در این کتاب آمده است با عنوان «نظریه تصویری معنا»^۱ می‌شناسیم.

۲-۱. نظام تصویری

بحث اساسی در نظریه تصویری زبان، این است که چگونه گزاره‌های زبان روزمره با جهان ارتباط دارند؟ این فروکاستن زبان به یک نظام منطقی از آن رو موجه جلوه می‌کند که این نظام به نحوی امکان تناظر زبان با جهان را فراهم می‌آورد. به نظر ویتگنشتاین تناظر زبان با واقعیت (جهان) در زبان روزمره مشهود نیست (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱، پ ۰۰۲/۴). این وظیفه فیلسوف است که جوهر پنهان معنا را از طریق تحلیل منطقی مشخص کند. بر این مبنا، ویتگنشتاین ساختار جهان را بر طبق سه اصل زیر ترسیم می‌کند: اصل اول: جهان مساوی با امر واقع (واقعیت عینیت یافته) است (همان، پ ۱). اصل دوم: جهان منظم است (همان، پ ۰۱۳/۲۰).

اصل سوم: منطق می‌تواند نظم جهان را آشکار کند (همان، پ ۲/۱۸).

مهم‌ترین پیامد اصل اول این است که جهان مستقل از «ما» و مستقل از «زبان» وجود دارد و دارای خصلتی معین است. مطابق اصل دوم، جهان ساختاری ثابت و از پیش تعیین شده دارد و بر اساس اصل سوم، ما می‌توانیم از طریق منطق به نظم جهان پی ببریم.

دیدگاه ویتگنشتاین درباره زبان نیز، مبتنی بر دو اصل زیر است: اصل اول: کارکرد ذاتی زبان، تصویرنمودن جهان است.^۲ اصل دوم: ساختار زبان با ساختار جهان یکی است؛

«logisch - philosophische A bhand lung» انتشار یافت؛ سپس در انگلستان زیر عنوان لاتین: «Tractatus logico - philosophicus» در سال ۱۹۲۲ منتشر شد.

1. picture theory of meaning.

۲. ویتگنشتاین در پاره ۴/۰۱ از رساله می‌گوید: «گزاره تصویر واقعیت است» یعنی وقتی ما گزاره‌ای را می‌سازیم در واقع مدل و تصویری از واقعیت را ساخته‌ایم.



یعنی اگر زبان دربارهٔ جهان سخن می‌گوید، لزوماً باید چیزی میان «زبان» و «جهان» مشترک باشد تا زبان بتواند جهان را بنمایاند. مفروض این است که یک نظم منطقی و پیشینی بر جهان و زبان حاکم است که ارتباط زبان و جهان از آن نشئت می‌گیرد (همان، پ ۹۷). به لحاظ اینکه زبان، «مُدل» و «تصویر» جهان است، همان ساختار منطقی که برای جهان ترسیم شد، برای زبان نیز قابل ترسیم است.

در مجموع ویتگنشتاین در رساله استدلال می‌کند که زبان یک نظام تصویری است. واژه‌ها در قالب جملات در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و تصویرها یا الگوهای از حالت‌های امور ممکن در جهان را به دست می‌دهند. هر جملهٔ معناداری را می‌توان به سازه‌های کوچک‌تری تجزیه و تحلیل کرد تا جایی که تنها سازه‌های باقیمانده‌اش گزاره‌های منطقی مانند «نه» و «و» و «نام‌های سادهٔ تحلیل‌ناپذیر» باشند. هر یک از این نام‌ها با موضوعی (عین) متناظر است که آن نام را بر خود دارد (ریچارد آلن، ۱۳۸۳، ص ۳۳۶-۳۳۷).

۲-۲. پیامدهای نظریهٔ تصویری

۱. وجود زبان ایده‌آل: در نظریهٔ تصویری، ساختار زبان و جهان یکی فرض می‌شود و زبان از همین راه می‌تواند جهان را به تصویر بکشد. لازمهٔ این سخن آن است که همان‌گونه که جهان دارای ساختاری یکدست و منطقی است، زبان نیز ضرورتاً این‌گونه است؛ یعنی درواقع یک زبان بیشتر وجود ندارد که آن زبان یکدست و شفاف است و تنها وظیفهٔ آن تصویرنمودن جهان است.

بر این مبنا، پیش‌فرض نظریهٔ تصویری این است که معیاری وجود دارد که به وسیلهٔ آن، تحلیل منطقی می‌تواند مشخص کند آیا گزاره‌های زبان روزمره از زبان ایده‌آل تبعیت کرده‌اند یا نه. این معیار منطقی ایجاب می‌کند که زبان روزمره طی تحلیل دو مرحله‌ای، تصویرگر جهان باشد: اول آنکه گزاره‌های زبان روزمره را باید به گزاره‌های زبان ایده‌آل تحلیل کرد.

دوم آنکه تمام گزاره‌های زبان ایده‌آل را به صورت تابع صدق جهان نمایش داد.^۱

۲. تک‌معنابودن زبان: نظریه تصویری بر رویکرد «تک‌معنایی» متکی است؛ با این بیان که ویتگنشتاین مانند هیوم (مگی، ۱۳۸۲، ص ۲۸۱) دو نوع گزاره را معرفی می‌کند؛ گزاره‌هایی درباره جهان (امور واقع) و گزاره‌هایی درباره روابط مفاهیم. گزاره نوع اول، گزاره‌ای است که حقیقتی را درباره جهان عینی بیان می‌کند و در واقع «تصویر» جهان است (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱، پ ۴/۰۱). این نوع گزاره می‌تواند صادق یا کاذب باشد. گزاره نوع دوم، روابط مفاهیم را بیان می‌کند. این نوع گزاره چیزی درباره جهان نمی‌گوید، بلکه درباره روش به کارگیری زبان سخن می‌گوید (همان، پ ۴/۴۶۲) این نوع گزاره ضرورتاً صادق است. ما به نحو پیشینی می‌فهمیم که این گزاره‌ها همیشه صادق‌اند و برای تعیین صدق آنها نیازی به مراجعه به جهان نیست. گزاره‌های منطق، فلسفه و ریاضیات از این نوع‌اند. ویتگنشتاین گزاره نوع دوم را گزاره «همانگونه‌ای»^۲ می‌نامد؛ چون هیچ چیزی

۱. اصل مهم پوزیتویسم منطقی، «اصل تحقیق‌پذیری» است. این اصل معطوف به برچیدن حوزه گسترده زبان متافیزیکی است این اصل حاکی از آن است که:

۱. معنای یک مفهوم یا یک گزاره به اتکای شرایط صدق آن مطرح می‌شود.

۲. چنین صدقی یا باید توسط مشاهده تجربی یا از طریق تحلیل منطقی تعیین شود.

از این رو برنامه پوزیتویسم منطقی دو وجه دارد؛ یکی اثبات امتناع متافیزیک است؛ زیرا مطابق باور آنها دانش زاده تجربه حسی است و دوم تفسیر منطقی نتایج علوم گوناگون و تحویل آنها به یک زبان علمی عمومی است؛ به این معنا که هر یک از شاخه‌های علم را می‌توان دستگاهی از واژگان تلقی کرد که بر اساس روابط و قواعد منطقی آن دستگاه علمی با هم ترکیب می‌شوند. پوزیتویسم منطقی می‌کوشد که همه نشانه‌های زبانی را مانند علم ریاضی به صورت نمادی درآورد (رک: بهاء الدین خرّم‌شاهی، پوزیتویسم منطقی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲).

2. Tautological.



درباره جهان نمی‌گویند (همان، پ ۴/۴۶).

مهم‌ترین پیامد این تلقی از گزاره، تقلیل زبان تا حد گزاره‌های تک‌معناست؛ زیرا از آنجایی که هر امر تجربی تعین دارد، تصویر آن نیز تعین خواهد داشت. بنابراین در نظریه تصویری، هر گزاره یک معنا بیشتر ندارد.

۴. جهان، زبان و اندیشه، وحدت منطقی دارند. بدین صورت که وقتی یک گزاره صادق باشد، سه ساختار وجود دارد:

(الف) هیئت تألیفیه‌ای از اشیای بسیط (امر واقع)؛

(ب) هیئت تألیفیه‌ای از نشانه‌های زبانی که مطابق است با امر واقع (گزاره صادق)؛

(ج) هیئت تألیفیه‌ای از عناصر ذهنی که تصویر امر واقع است (اندیشه)؛

این سه ساختار در سه حوزه جهان، زبان و ذهن قرار دارند که «یکی پس از دیگری در یک خط قرار می‌گیرند و هر یک با دیگری برابر است» (همو، ۱۳۱۰، پ ۹۶). بر اساس این طرح، اندیشه، زبان و جهان وحدت منطقی دارند. اگرچه این سه از هم متفاوت‌اند و در سه حوزه مختلف واقع‌اند، یعنی اندیشه از عناصر ذهنی ساخته می‌شود، زبان از ترکیب نام‌ها تشکیل می‌شود و جهان از اشیای بسیط به وجود می‌آید، نظیر همدیگرند؛ چون هر سه ساختاری منطقی و یکسان دارند. در این طرح، دامنه شناخت ممکن برای انسان مشخص می‌شود و مرز اندیشه تعیین می‌گردد. منطق حاکم بر جهان و زبان بر اندیشه نیز حاکم است. هر آنچه از قلمرو امکان منطقی خارج باشد، از قلمرو جهان، زبان و اندیشه نیز خارج خواهد بود. این برداشت درباره نسبت جهان، زبان و اندیشه در طول تاریخ اندیشه بی‌سابقه بوده است و گسست از تفکرات نظام نشانگی زبان را نشان می‌دهد.

با چنین چشم‌اندازی اگر نظام سیاسی را امر ناشناخته و بیرونی در نظر بگیریم، شیوه دستیابی به آن همانا کشف منطق حاکم بر زبان و یافتن و کشف گزاره‌های بنیادین و بسیط است که با شفافیت ناب، ارزش‌ها و هنجارهای طبیعی و جهان‌شمول و مطابق با واقع را برمی‌نمایاند. آنچه در این نظریه قابل توجه است نسبت به نظریه اشاره‌ای، اصالت طبیعی زبان و شکل یافتن اندیشه در آن است؛ بنابراین زبان صرفاً ابزاری برای انتقال اندیشه و طرح نظام سیاسی نیست، بلکه محلی است که در آن می‌توان با استفاده از شفافیت گزاره‌های بنیادین به نظام سیاسی دست یافت:

گزاره‌های بنیادین / مبانی نظام سیاسی
گزاره‌ها/ زبان (لانگ)

برای تدوین نظام سیاسی و یافتن قوانین ثابت و جهان‌شمول طبیعی آن نظام، دستیابی به گزاره‌های بنیادین و پایه لازم است.

۳. نظام کاربردی زبان

ویتگنشتاین با مشاهده زندگی روزمره مردم پی برد که مردم در زندگی روزمره مفاهیم را به دلخواه به کار می‌برند و حرف همدیگر را هم به خوبی می‌فهمند و در مورد کاربرد واژه‌هایشان از کسی اجازه نمی‌گیرند؛ از این رو برای شناخت درست زبان کافی است که به کاربرد زبان در زندگی روزمره مردم توجه شود و چگونگی تعامل مردم با زبان را مشاهده نمود (مگی، ۱۳۸۲، ص ۵۴۰). همین که ویتگنشتاین به این نکته پی برد، نظرش درباره «معنا» تغییر کرد. به نظر او معنا دیگر چیزی نامشهود نیست که لازم باشد از طریق تحلیل منطقی به آن دست پیدا کرد. معنا در زبان روزمره و از طریق کاربرد خلق می‌شود؛ بنابراین وظیفه فلسفه استنتاج معنا نیست، بلکه آنچه را «آشکارا در معرض دید است» توصیف می‌کند (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰، ص ۱۲۶).

وی در بخش اول پژوهش‌های فلسفی،^۱ تلقی و ادراک اگوستین از زبان را مورد انتقاد

۱. ویتگنشتاین در پژوهش‌های فلسفی به فلسفه زبان و فلسفه زبان‌شناختی می‌پردازد. در فلسفه زبان سعی بر آن است تا نشانه‌های کلی زبان مانند مصداق، مفهوم و معنا به لحاظ فلسفی بررسی شود. در فلسفه زبان‌شناختی نیز به حل مسائل فلسفی با توجه به کاربرد هر یک از واژه‌ها پرداخته می‌شود. این امر سبب شده تا ویتگنشتاین از زبان‌شناسانی مانند سوسور و چامسکی متمایز گردد؛ زیرا در دانش زبان‌شناسی تلاش می‌شود تا ساخت واجی، نحوی و معنایی زبان‌ها بررسی گردد که در پژوهش‌های فلسفی کمتر به زبان از این زاویه نگاه شده است. هدف اصلی ویتگنشتاین در این کتاب بررسی فلسفی



قرار می‌دهد. مراد او از نقد سنت آگوستین، نقادی تفکر حاکم بر رساله نیز خواهد بود. در نظریه نشانگی و تصویری، زبان متشکل از «نام» هاست و گزاره‌ها از نام‌هایی تشکیل می‌شوند که به جای اشیا و مفاهیم از قبل موجود می‌نشینند. به نظر او در این نوع تلقی از زبان، گوناگونی کاربرد واژه‌ها مورد غفلت قرار می‌گیرد (همان، پ ۹۷)؛ یعنی وقتی زبان مجموعه‌ای از «نام»‌ها دانسته شود که معرف یکی شیء یا یک مفهوم است، دیگر به این واقعیت توجه نمی‌شود که زبان پدیده‌ای است که با «فعالیت انسانی» ارتباط دارد (مگی، ۱۳۸۲، ص ۸۸).

ویتگنشتاین در فلسفه دوم خود به تنوع بسیار زیاد «کاربرد» زبان توجه نموده است و مثال‌های متعددی از زندگی روزمره مردم می‌آورد، درحالی‌که در رساله به‌طور آشکار فعالیت‌های انسانی را که این کاربردهای متنوع زبان بخشی از آن هستند، پدیده‌ای صرفاً سطحی می‌داند (ویتگنشتاین، ۱۳۷۱، پ ۴/۰۰۲). بنابراین چرخشی که در دیدگاه او به وجود آمد، از همین نقطه بود. فلسفه دوم او ضمن باطل شمردن روش قبلی زبان را ابزاری جهت «مفاهمه» و «ارتباط» معرفی کرد.^۱ انسان‌ها به کمک زبان وارد گفتگو و مفاهمه و تبادل معنا می‌شوند. آنان به کمک زبان به اعمالی مانند خبردادن، پرسش نمودن، دستور دادن، عذرخواهی کردن، تشویق نمودن، خوشامدگویی و بیان احساسات و غیره می‌پردازند (همو، ۱۳۸۰، پ ۲۳). بنابراین تمام گزاره‌های زبان تصویر امر واقع نیستند. زبان در واقع، علاوه بر تصویر نمودن جهان برای بسیاری از دیگر اهداف ارتباطی و مفاهمه

مسائل زبانی و همچنین حل مسائل فلسفی است.

۱. نکته مهم در این تغییر دیدگاه این است که او در فلسفه دوم خود، با رد نظریه تصویری زبان، «کاربرد» واژه در عمل را جایگزین آن می‌نماید، اما با تأکید مکرر او کاربرد را به عنوان نظریه در نظر نمی‌گیرد؛ زیرا طرح کاربرد واژه در عمل، در واقع رد نظریه‌پردازی است. بنابراین او با سخن گفتن درباره کاربرد، هیچ فرایندی را به صورت یک نظریه مطرح نمی‌کند. اینکه او معنا را با کاربرد یکی می‌داند، برای آن نیست که یک نظریه را جانشین نظریه قبلی کرده است، بلکه می‌خواهد بگوید که معنای واژه چیزی فراتر از کاربرد آن در زبان نیست. او در این مورد می‌گوید به‌جای «تبیین» معنا، آنچه را آشکارا در معرض دید است، «توصیف» کنید (ر.ک: لودویگ ویتگنشتاین، ۱۳۸۳، پ ۳۱۴).

نیز به کار می‌رود. معنای بسیاری از واژه‌ها در ارتباط با یک شیء عینی مشخص نمی‌شود، بلکه آنچه معنا نامیده می‌شود، کیفیتی است که افراد بر اساس انتظارات و شرایط زندگی آن را لحاظ می‌کنند (گوپتا، ۱۳۷۹، ص ۶۶۲)؛ یعنی این‌گونه نیست که قدرت مستقل از انسان، معنایی به یک واژه داده باشد. معنای واژه بر اساس «کاربرد» که در زندگی افراد دارد تعیین می‌شود؛ از این رو برای کشف معنا، توجه به شرایط زمینه‌ها و فرصت‌های متعددی که واژه در آنها به کار می‌رود، اهمیت دارد؛ زیرا معنای واژه بستگی به کاربرد آن دارد و واژه در شرایط و زمینه‌های مختلف کاربردی متفاوت دارد (ویتگنشتاین، ۱۳۸۰، پ ۴۴-۲).

ویتگنشتاین با مثال‌های متعدد می‌خواهد نتیجه بگیرد که واژه‌ها فاقد معنای ثابت و دقیق‌اند و معنای آنها در هر کاربردی متفاوت است؛ اما به نظر او این غیردقیق بودن زبان روزمره یک نقص نیست و کاملاً به درد هدف افراد می‌خورد. هر فرد در مقام کاربرد، منظورش را به خوبی می‌فهماند. بنابراین ویتگنشتاین تأکید می‌کند، برای دقتی بیش از آنچه کاربرد واژه اجازه می‌دهد، پافشاری نکنیم: «اگر به کسی بگویم تقریباً اینجا بایست، آیا امکان ندارد این توضیح کاملاً عمل کند» (همان، پ ۸۱).

غیردقیق بودن معنای واژه «اینجا» به معنای کاربردی ناپذیر بودن واژه نیست؛ زیرا دقیق و غیردقیق بودن در رابطه با هدف و معیاری که در درون یک زمینه معین شکل می‌گیرد، معنای خودش را می‌یابد. معنای گزاره «تقریباً اینجا بایست» را وضعیتی که این گزاره در آن به کار می‌رود، مشخص می‌کند. پس یک معیار عام و پیشینی وجود ندارد تا بر اساس آن بتوان گفت «اینجا بایست»، در همه کاربردها یعنی در فاصله Z و در نقطه n قرار بگیرد. صورت‌بندی‌های مختلفی از مکان می‌تواند واکنش قابل قبول به درخواست «اینجا بایست» تلقی شود؛ از این رو مخاطب زمانی می‌تواند در برابر این درخواست، واکنش مناسب اتخاذ کند که ابتدا بفهمد این گزاره در چه موقعیتی بیان شده است:

اگر به کسی بگویم باید به موقع‌تر از این سر ناهار بیایی، می‌دانی که دقیقاً سر ساعت یک شروع می‌شود. آیا به‌راستی مسئله دقت اینجا مطرح نیست؟ چراکه ممکن است گفته شود به تعیین زمان در آزمایشگاه یا رصدخانه فکر کن، اینجا می‌بینی «دقت» یعنی چه؟... آیا هنگامی که فاصله‌مان از خورشید را با دقتی در حد یک فوت نمی‌گوییم یا عرض میز را با دقتی در حد هزارم اینچ به نجار نمی‌گوییم نادقیق هستیم؟ (همان).



نکته اساسی در رویکرد دوم ویتگنشتاین این است که دقیق بودن و غیردقیق بودن، خصوصیتی مطلق نیستند، بلکه آنها بسته به زمینه‌های گوناگون کاربرد متفاوت دارند. در زمینه‌ای معین، یک معنا را می‌توان دقیق خواند ولی در زمینه‌ای دیگر، همان معنا را می‌توان غیردقیق دانست.^۱

ویتگنشتاین در آثار متأخر خود، دائماً مثال‌هایی از کاربرد متفاوت واژه‌هایی مانند فهمیدن، داشتن، فکر کردن، باورداشتن و معنا ارائه می‌کند تا نشان دهد که علی‌رغم تصور همه ما این واژه‌ها در وضعیت‌ها و زمینه‌های مختلف معانی متفاوتی دارند (همان، پ ۱۵۶-۱۷۸). در این نمونه‌ها اهمیت تحلیل منطقی گزاره‌های زبان و رسیدن به گزاره‌های بنیادین از دست می‌رود و بیشتر بر عوامل موقعیتی و فعالیت‌های هدف‌دار انسانی تأکید می‌شود. بحث از کاربرد، اقتضا می‌کند که مسئله زبان در بافت «مناسبات اجتماعی» جستجو شود (واعظی، ۱۳۹۰، ص ۷۴)؛ زیرا کاربرد با زمینه‌های اجتماعی و «موقعیت‌های انضمامی» معنا می‌یابد. از این جهت، هرچه کاربرد مهم‌تر می‌شود، اجتماع نیز اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

در نظریه تصویری، وقتی بحث از زبان می‌شد، چندان توجهی به بُعد اجتماعی زبان نمی‌شد و زبان به منزله نظامی انتزاعی از نشانه‌ها در نظر گرفته می‌شد؛ اما در رویکرد جدید، زبان بخشی از زندگی اجتماعی است. فعالیت‌های زبانی چنان با فعالیت‌های غیرزبانی افراد توأم است که برای فهم بخش زبانی لازم است به بخش غیرزبانی به عنوان زمینه اجتماعی آن توجه کرد. ویتگنشتاین برای آنکه نام و عنوانی به مجموعه مرکب از زبان و فعالیت انسانی که با زبان توأم است، بدهد، مفهوم «بازی زبانی»^۲ را مطرح می‌کند.

۱. ویتگنشتاین در رساله این نکته را مفروض گرفته بود که معیاری عام در دسترس وجود دارد که بر اساس آن می‌توان معنای دقیق تمام واژه‌ها را کشف کرد؛ اما هرچه تلاش کرد نتوانست این معیار را به دست آورد؛ بنابراین اقرار می‌کند که وجود ساختاری واحد بر زبان یک توهم بوده است؛ راه چاره تغییر دیدگاه است (جهت اطلاع بیشتر ر.ک: ۱۳۸۰، پ ۳۸ - ۶۵).

2. Language game.

تشبیه زبان به «بازی» یک قیاس است؛ به این صورت که «شرکت در بازی» و «به‌کاربردن زبان» هر دو فعالیتی هدف‌مند و انسانی‌اند؛ هر دو تابع نظم‌اند و قواعدی بر شیوه انجام آنها حاکم است و درنهایت اینکه در هیچ کدام نباید در جستجوی عنصری وحدت‌بخش و بنیادی باشیم. نکته اساسی در این مقایسه، این است که میان زبان و اعمال انسانی رابطه وجود دارد؛ به این صورت که کل معنا در درون شکل زندگی انسانی مبنای دارد و برای درک معنا لازم است به زندگی اجتماعی و فعالیت‌های مشترک انسانی که با زبان توأم است، توجه کرد؛ بنابراین زبان صرفاً مجموعه‌ای از نشانه‌ها برای بازنمایی جهان نیست تا معنا در زبان صوری و از طریق خودفهمی‌های سطحی به دست آید؛ بلکه معنا در پرتو بازی زبانی و در درون فعالیت‌های مشترک انسانی نهفته است که با رجوع به زندگی اجتماعی افراد می‌توان توضیح داد.

اهمیت توجه به بازی زبانی از این جهت است که بازی زبانی، ظرف زبانی خاصی را معین می‌کند که واژه‌ها و گزاره‌ها در آن حرکت می‌کنند. این ظرف زبانی به مقوله‌بندی کنش‌های زبانی می‌پردازد؛ به گونه‌ای که هیچ معنایی خارج از بازی زبانی تصور نمی‌شود. در نتیجه زبان مجموعه‌ای از بازی‌های زبانی است. در این نظریه زبان دیگر نه به عنوان نظام ارتباطی به منظور انتقال اندیشه و مفاهیم است و نه قابل تحویل به گزاره‌های بنیادین و منطبق با امور واقع، بلکه زبان تنها بازی‌های زبانی بر اساس قواعد عمومی قابل تغییر بین گویندگان در زندگی روزمره آنان است.

بازی زبانی وجهی زبانی دارد که همان واژه‌ها و گزاره‌هایی است که به کار می‌رود و وجهی غیرزبانی که همان رفتار و فعالیت‌هایی است که واژه‌ها و گزاره‌ها در پیوند با آنها و در زمینه آنها معنا می‌یابند؛ بر این اساس می‌توان گفت بازی زبانی به مثابه «*langue*»^۱

۱. سوسور زبان‌شناس معروف سوئیسی زبان را به دو بخش تقسیم می‌کند: یکی *langue* (زبان) به عنوان مجموعه‌ای از باور، رفتار و نشانه‌های مرتبطی که تابع قواعد مشترک هستند و نظام معنایی منسجمی را به وجود می‌آورند و دیگر *parole* (گفتار) که همان رابطه گفتاری میان افراد است. لانگ عنوان ساختار و زیربنای پارل محسوب می‌شود و در واقع پارل تجلی کلامی و واژگانی لانگ است (جهت اطلاع بیشتر ر.ک: رولان بارت، ۱۳۷۰، ص ۱۷ - ۴۴).



مورد توجه است؛ یعنی زبان سازمان یافته‌ای که از عناصر زبانی و مجموعه‌ای از عادات، رسوم و رفتار مشترک میان گروهی از انسان‌ها تشکیل شده باشد. از این رو در بازی زبانی نمی‌توان نشانه‌ها را در انزوا و به‌طور جداگانه تحلیل کرد. نشانه‌های زبانی در موقعیت کاربرد که سرشتی اجتماعی دارند، معنا می‌یابند و با تغییر کارویژه اجتماعی‌شان معنای آنها نیز تغییر می‌کند.

به همین دلیل، یکی از ویژگی‌های بازی زبانی، مترادف نبودن نشانه‌های یک بازی زبانی با بازی دیگر است؛ زیرا توأم بودن نشانه با امور غیرزبانی، امکان مترادف‌سازی میان نشانه‌های یک بازی با نشانه‌های بازی دیگر را منتفی می‌کند؛ برای مثال رنگ سفید در لباس یک آشپز با رنگ سفید در لباس یک روحانی مربوط به دو زمینه کاملاً متفاوت است و نمی‌توان معنای واحدی بر این دو نشانه در نظر گرفت. در این صورت، معنا تنها از طریق نشانه و شکل صوری آن به دست نمی‌آید؛ بلکه در پس نشانه‌های به‌کارگرفته شده، فعالیت‌های غیرزبانی و ادراک ذهنی افراد پیش‌فرض گرفته می‌شود. این فعالیت‌های غیرزبانی به مثابه زمینه ساخت معنا در نظر گرفته می‌شود، زیرا هر کنش زبانی مسبوق به زمینه‌ای غیرزبانی است که از آن زمینه می‌توان قصد کنش‌گر و نیز معنای زبان را فهمید (ویتگنشتاین، ۱۳۱۰، پ ۷). اصطلاح بازی زبانی و کاربردی که برای آن در نظر گرفته شده، هدفی خاص را دنبال می‌کند و آن ترسیم و نشان دادن زمینه‌ای است که زبان خاصی در آن به کار گرفته می‌شود.

۱-۳. پیامدهای رویکرد کاربردی

پیامدهای این رویکرد را می‌توان در چند مؤلفه یادآور شد:

۱. زبان اصالت دارد؛ یعنی همه چیز در زبان بر ساخته و نمایان می‌شود.
۲. زبان طبیعی وجود ندارد؛ آنچه هست زبان محاوره‌ای و در هنگام کاربرد توسط گویندگان آن هست. اگر زبان طبیعی وجود ندارد، نمی‌توان دیگر جهان‌شمولی و فراگیری برای همه زبان‌ها قایل شد؛ چون زبان محاوره‌ای در کاربرد معنا می‌یابد؛ بنابراین منطق واحد و جهانی بر آن (مانند زبان تصویری) حاکم نیست؛ بلکه منطق‌های کوچک بر آن حاکم است؛ منطق‌هایی که همان قواعد بازی است که در زبان گویندگان رخ می‌دهد.
۳. معنا در زبان محاوره‌ای در درون قواعد بازی زبانی تولید می‌شود؛ آنها ساختگی‌اند و هیچ تصویری از بیرون را باز نمی‌نمایانند؛ بلکه معنای آن چیزی است که در یک مقطع

زمانی / مکانی / فرهنگی خاص توسط بازی‌های زبانی برساخته می‌شوند.

۴. ویژگی اصلی واژه‌ها در این نظریه، استعاری بودن آنهاست. معنا همیشه غیرشفاف و کدر است. به کاربردن واژه‌ها در یک بازی زبانی، معنای برساخته‌ای را در همان لحظه بر اساس قواعد تولید می‌کند.

۵. زبان واحد و طبیعی نداریم؛ در نتیجه زبان‌ها متعددند؛ معانی نیز متعدد خواهد بود. هرچند در درون هر بازی زبانی، معناها و اندیشه‌های خاص وجود دارد، با تغییر قواعد بازی آن معانی نیز تغییر خواهد کرد. نسبت بر زبان و در نتیجه بر معانی و اندیشه‌های برساخته شده توسط آن حاکم است.

۶. آنچه به الگوی کاربردی زبان وجه نسبتاً متمایزی می‌دهد، تلقی آن از «انسان» به عنوان موجودی «اجتماعی» است. به همین دلیل ویتگنشتاین زبان خصوصی را ممتنع می‌داند و «فرد» را در محیط اجتماعی خود بررسی می‌کند.

۷. بازی زبانی، مجموعه‌ای از کاربردهای عناصر زبانی است که «توافق» افراد آنها را پدید آورده است. شرط لازم و کافی برای تداوم یک بازی زبانی، وجود و تداوم حد قابل قبولی از توافق میان افراد یک بازی است. نشانه به دلیل وجود یک رشته قواعد کاربردی مشترک در نظم زبانی خاصی قرار می‌گیرد و به تدریج ارجاع واحدی پیدا می‌کند. تکوین نظام ارجاعی، مرزبندی‌هایی ایجاد می‌کند و کاربردها را از هم متمایز می‌نماید. با وجود این، نمی‌توان فرض را بر تفکیک کامل کاربردها گذاشت؛ زیرا مرز کاربردها دائماً جابه‌جا می‌شود. بنابراین مرز کاربردهای یک نشانه همواره «کدر» و «خاکستری» اند.

۷. در چارچوب بازی زبانی، رابطه اندیشه و زبان به نحو خاص بیان می‌شود. ویتگنشتاین روش اندیشیدن افراد را برخاسته از قواعدی می‌داند که چارچوب زبانی برایشان فراهم می‌آورد. از آنجا که تقدم با زبان است و بدون زبان، آموختن و به‌کارگیری مفاهیم معنا ندارد، اندیشیدن نیز در چارچوب زبان صورت می‌گیرد.

زبان = بازی زبانی = قواعد عمومی = شکل‌گیری معنا

زبان کاربردی

طرح و تدوین نظام سیاسی در این نظریه، صرفاً زمانی ممکن است که افراد در یک بازی زبانی مشترک وارد شوند و بر اساس توافق جمعی، قواعد و هنجارهایی را برای



تدوین بازی زبانی ریخته باشند. چنین قواعدی می‌تواند مبانی نظام سیاسی آنها باشد. در این راستا، افراد جامعه وارد یک اطاق بصری (فضای عمومی یا عرصه عمومی) یا همان بازی زبانی مشترک می‌شوند و آن‌گاه همه آنها زاویه‌دید مشترک یا پذیرش پیرامون جستجوی هدف و معنایی خاص پیدا می‌کنند و با کمک این زاویه‌دید مشترک معنایی را برای خود تثبیت می‌کنند.

آنچه در این بازی زبانی شکل می‌گیرد، همانا منظور و معنایی است که افراد درون اطاق بصری برای توافق یافته‌اند. از آنجا که معنا مبنی بر بازی است می‌تواند هرگونه تفسیر، برداشت و حالتی را کسب نمایند. امکانیت و محتمل‌الوقوع بودن هرگونه بازی سبب می‌شود که هرگونه معنایی از آن بازی‌های زبانی تثبیت شود و یا بر اساس تغییر قواعد بازی، معنای تثبیت‌شده تغییر و تحول یابد.

بنابراین می‌توان گفت نظام سیاسی در این نظریه دیگر خارج از زبان نیست؛ بلکه تنها در درون زبان قابل دستیابی است؛ زبانی که توسط افراد جامعه به کار گرفته می‌شود؛ افرادی که قواعد بازی‌های زبانی‌شان را خود بر اساس توافق ریخته و بدان عمل می‌کنند. چنین به نظر می‌رسد که در آغاز قرن بیست و یکم میلادی، دموکراسی به عنوان نظام سیاسی بلامنازع دارای جاذبه و مشروعیت جهانی است و کل آرمان‌هایی که در باب صلح، عدالت، آزادی و توسعه مطرح می‌شوند، در معنای فراگیر دموکراسی مندرج‌اند. از سوی دیگر تجربه بشری نیز گواهی می‌دهد که دموکراسی، نسبت به دیگر انواع نظام‌های سیاسی به شکل بیشتر و بهتری قادر به پاسداری از حقوق انسانی، تأمین مصالح عمومی و مهار قدرت سیاسی است؛ از این رو در قیاس با نظام‌های اقتدارگرا در اشکال مختلف آن از مطلوبیت بیشتری برخوردار است.

به نظر می‌رسد در قرن بیستم و دوره حاکمیت رویکرد تصویری زبان، پیش‌فرض غالب اندیشمندان سیاسی این بوده که هرگونه تحول اجتماعی و سیاسی، مؤخر از اندیشه آن تحول است. در واقع، ابتدا نظریه و اندیشه‌ای شناسانده می‌شود و مورد قبول عام قرار می‌گیرد، سپس رویه‌ها و عملکردها خود را با آن تطبیق می‌دهند و به‌مرور زمینه برای تحول در عمل فراهم می‌شود. این چشم‌انداز تلاش می‌کرد دموکراسی را از مجرای قواعد بنیادین و نظریه‌های انتزاعی جهان‌شمول دنبال کند. در مقابل چشم‌انداز کاربردی زبان به مثابه یک نوع نگاه کلان و مهم به دموکراسی، گرایشی را پایه‌گذاری کرده است که به

صورت جدی تلاش‌های اندیشمندان سیاسی دوره مدرن در خصوص دموکراسی را به چالش می‌کشد و در صدد است تا نشان دهد که عدم موفقیت دموکراسی‌خواهی در بسیاری از جوامع غیر غربی در صد ساله اخیر، ناشی از چشم‌اندازی است که از منظر آن به دموکراسی توجه شده است؛ چنان‌که ریچارد رورتی تحت تأثیر دیدگاه‌های ویتگنشتاین معتقد است باید «از قید مفاهیمی چون عقلانیت، حقیقت، عینیت و برهان آزاد شویم» (رورتی، ۱۳۸۲، ص ۱۵۹)؛ زیرا وظیفه متفکر سیاسی، یافتن بنیان عقلانی برای دموکراسی نیست؛ بلکه «الهام‌بخشیدن و حرکت در راستای ایجاد انگیزه، طراوت و امید اجتماعی است» (همان، ص ۱۶۰).

از نگاه رویکرد تصویری به زبان، دموکراسی مفهومی سیاسی است؛ یعنی در عرصه سیاست و روابط قدرت نمودار می‌شود؛ درحالی‌که دموکراسی در رویکرد کاربردی زبان، مفهومی فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی است که در آن باید آزادی‌ها و حقوق مدنی و عمومی در معنای سیاسی آن از پشتوانه لازم برخوردار شوند، به نحوی که همه گروه‌های ذی‌نفع و طبقات اجتماعی بتوانند به شیوه‌ای نسبتاً برابر در حوزه قدرت دولتی رقابت و مشارکت کنند و در نتیجه فرهنگ دموکراتیک در سطح کل جامعه، ورای نخبگان سیاسی گسترش یابد.

بر اساس پیش‌فرض بالاست که رورتی، تلاش‌های متفکران سیاسی دوره مدرن برای پایه‌ریزی عقلانی دموکراسی را تلاشی بیهوده و بی‌ثمر قلمداد می‌کند و بر این باور است که «مبارزه با مخالفان دموکراسی از طریق ساختن و پرداختن سدی از استدلال‌ها» بر مبنای اصول اولیه و بنیادین غیرممکن است (همان)؛ بنابراین نتیجه می‌گیرد که دموکراسی به‌تنهایی قادر است بدون ارجاع به برهان یا استدلال یا حتی پیش‌فرض فلسفی، ابداع شود. این نوع نگاه به موضوع، زمینه‌ساز شکل‌گیری چشم‌اندازی شده است که در آن آنچه که به حفظ و تعمیق دموکراسی و گسترش جامعه مدنی کمک می‌کند، وجود نهادها، روابط و حوزه‌های اجتماعی و سیاسی است که مشارکت عام شهروندان را در حوزه عمومی گسترش دهد؛ از این‌رو متفکران مدرن دموکراسی را به منزله نهادی اجتماعی جدی نگرفته‌اند و صرفاً درباره ایده ترقی و عقلانیت علمی به بحث و گفتگو پرداخته‌اند.



این در حالی است که طرفداران رویکرد کاربردی زبان، با این فرض که دموکراسی، مقوله‌ای متعالی یا ساختاری بیرون آمده از حقیقتی علمی و بنیادی نیست، به این جمع‌بندی می‌رسند که درک عمیق نظریه‌های فلسفی درباره جامعه مدنی، روش علمی و لیبرالیسم سیاسی لزوماً به گسترش نهادهای دموکراتیک و مدنی منتهی نخواهد شد (ملکیان، ۱۳۸۳، ش ۳، ص ۷۰-۷۱). بنابراین اگر اشتیاق به ایجاد و توسعه زندگی دموکراتیک، لزوماً به پیدایش نهادهای مدنی و جامعه‌ای آزاد نینجامد، نمی‌توان امیدوار به تحقق دموکراسی بود. در واقع پیدایش و تحقق دموکراسی، مستقیماً و لزوماً به شکل‌گیری نهادهای مدنی پیوند خورده است؛ زیرا آنچه جامعه دموکراتیک را از دیگر جوامع متمایز می‌کند، احترام گذاشتن به زندگی شخصی شهروندان است، نه تلاش در جهت «عقلانی» کردن آن (همان، ص ۹۳).

نتیجه: بررسی تطبیقی سه نظریه زبانی پیرامون طرح نظام سیاسی

در این نوشتار چنین فرض شد که نسبت زبان با جهان و به‌گونه‌ای خاص‌تر جهان معنا و اندیشه در هر کدام از نظریات سه‌گانه روشن‌کننده بحث پیرامون طرح و تدوین نظام سیاسی خواهد بود. نظام سیاسی چونان امر ناشناخته و معنایی است که هر کدام از نظریات با مؤلفه‌های زبان / جهان‌شناختی خود در پی دست‌یافتن به آن هستند. معنا و جهان معنا به عنوان امر ناشناخته در هر کدام از نظریات و در سنجش‌گری آنها با یکدیگر نشان خواهد داد که وضعیت نظام سیاسی در حین تأمین، تداوم و درنهایت پیامدهای آن چگونه خواهد بود. با این چشم‌انداز می‌توان این سه نظریه را در شکل زیر ترسیم نمود و شرح داد:

جهان معنا = اندیشه = مبانی نظام سیاسی	گزاره‌های بنیادین مطابق امور واقع = مبانی نظام سیاسی	زبان = بازی زبانی = قواعد عمومی = شکل‌گیری نظام سیاسی
زبان = ابزار انتقال	زبان مرکب یا گفتار	
جامعه		

زبان نشانگی

زبان تصویری

زبان کاربردی

۱. در نظریه اول (نشانگی) از آنجایی که زبان به عنوان یک خصلت فرهنگی، ابزاری بیش نیست و جهان اندیشه و معنا اصالت دارد، دست‌یافتن و کشف نظام سیاسی در جهان اندیشه برای همهٔ زبان‌ها و فرهنگ‌های جوامع ممکن است.

نظام سیاسی در این نظریه نظامی خواهد بود جهان‌شمول، دایمی و لایتغیر. هنگامی که این نظام و مؤلفه‌های آن در جهان اندیشه کشف شد و به دست آمد، به هر زبانی و با هر واژگانی که منتقل شود تفاوتی نخواهد داشت. آنچه مهم است، تدوین نظام سیاسی بر اساس جهان ماورا و عمل بر طبق آن است. مهم نیست که نظام سیاسی به وسیلهٔ یک نفر اداره شود (مونارشی) یا چند نفر (آرستوکراسی)، حاکم فیلسوف – شاه باشد یا حتی نظام سیاسی یک مردم‌سالاری متافیزیک. آنچه مهم است اطاعت از آموزه‌های ماورای طبیعی است. با این اوصاف، تمام اعضای جامعه یک دست و یکپارچه انگاشته می‌شوند و قانونی واحد و ازلی بر آنان حاکم خواهد شد. بسته به اینکه کاست زبرین چه کسی یا کسانی باشند. هنجارها و ارزش‌های همان کاست بر همگان حاکم می‌شود و زندگی سیاسی – اجتماعی آنان را سامان خواهد داد.

پس این افراد و جامعه نیستند که در یک گفتگو به طرح و تدوین نظام سیاسی می‌پردازند. تازه اگر به این کار نیز بتوانند دست یابند، نقش آنان تنها تا زمانی است که به آن معنا و مبانی نظام سیاسی برسند پس از آن دیگر باید صرفاً اطاعت کنند. خروج از فرمانبری و خدشه وارد کردن به نظام سیاسی باعث پس‌زدن آن فرد از نظام سیاسی



خواهد شد.

در این نظام سیاسی که مطابق با مبانی فراطبیعی / فرهنگی / زبانی است، تنوع خواست‌ها معنایی ندارد. هرگونه خواسته‌ای مخالف مبانی فراطبیعی، خروج از نظام سیاسی، تحمیل تنبیه، تبعید و زندان در پی خواهد داشت. استعداد اقتدارگرایی و تبعات منفی آن در درون نظام سیاسی زبان اشاره‌ای نهفته است؛ بنابراین حق آزادی فرد، قوم و فرهنگ‌های متفاوت و استیفای آن حق، همیشه در خطر تهدید خواهد بود.

۲. در نظام سیاسی طبق نظریه تصویری، دیگر خبری از جهان ماورا و مستقل اندیشه وجود ندارد؛ ولی همان کمال‌بینی و منطبق‌بودن با امر واقع در آن وجود دارد. اگر در نظام اشاره‌ای واقع امور خود را با اصل و جوهر خود یعنی جهان اندیشه و ماورا تنظیم می‌کند و در پی وحدت با آن امر و معنای مطلق و ثابت می‌باشد، در نظام سیاسی تصویری نیز به گونه‌ای دیگر همین انگاره و به گونه‌ای دیگر دیده می‌شود. چون در نظریه تصویری نیز زبان قابل تحویل به گزاره‌های بنیادین و اولیه است که دقیقاً مطابق امر واقع و جهان طبیعت‌اند، زبان در جایگاه گزاره‌های بنیادین همان تصویر مطابق واقع معناست. بنابراین با رسیدن به گزاره‌های بنیادین می‌توان یک نوع نظام طبیعی، درست و منطقی را کشف نمود و بر اساس آن عمل کرد. چون زبان خود بخشی از طبیعت و کوچک‌شده آن است، نظم ویژه خود را دارد و چون مطابق با طبیعت است این دو با یکدیگر منطبق خواهند بود و این امر سبب می‌شود با یافتن منطق حاکم بر زبان و گزاره‌های بنیادین به عنوان مبانی نظام سیاسی به یک نظام سیاسی دست یافت که طبیعی و مطابق واقع است و هیچ نقضی ندارد. از دیگر سوی، چون زبان طبیعی است، همه زبان‌هایی که به وصف جهان می‌پردازند بی‌کم و کاست به یکدیگر قابل تبدیل‌اند؛ چون گزاره‌های بنیادین در همه آنها یکی خواهند بود، تفاوت تنها در ظاهر و گزاره‌های مرکب است؛ والا طبیعت زبان‌ها واحد است.

بنابراین دستیابی و کشف منطق و نظم امور واقع از طریق دستیابی به نظم و منطق گزاره‌های بنیادین است و پس از کشف این امر می‌توان نظام سیاسی‌ای را طرح و تدوین نمود که برای همه زبان‌ها و جوامع قابل تعمیم است؛ نظامی جهان‌شمول، کامل و بدون نقص. تفاوت زبان‌ها، فرهنگ‌ها، قومیت‌ها در این نوع نظام، معنایی نخواهد داشت. اگرچه هنجارهای مطلق متافیزیکی و خارج از طبیعت بر این نظریه و نظام سیاسی مبتنی بر آن

حاکم است. اما با عرضه هنجارهای طبیعی یا همان گزاره‌های بنیادین، مطلق‌بودن را از نوع دیگر یعنی قوانین ثابت و دایمی و جهان‌شمول برای همه سر برون خواهد آورد. جهان‌شمولی، حاکمیت یک قاعده و هنجار، عدم تغییر این قواعد و هنجارها، یکسان‌انگاشتن همه انسان‌ها و نپذیرفتن تنوع فرهنگی/قومی در مبانی نظام سیاسی، همه و همه سبب خواهد شد که نوع دیگر از اقتدارگرایی سر بر آورد؛ اقتدارگرایی ناشی از قانون مطابق امر واقع.

جامعه هیچ دخالتی نمی‌تواند در تفسیر یا تغییر قواعد یا همان گزاره‌های بنیادین ایجاد کند. این گزاره‌ها چگونه به دست می‌آیند؟ توسط چه کسی و در چه زبانی و به چه دلیل باید آنها را ثابت و ابدی انگاشت؟ به چه علت بر تمام مردم باید آن قواعد حاکم باشد؟ آیا به‌راستی می‌توان به گزاره‌های پایه دست یافت؟ چه دلیلی هست که باید گزاره‌های بنیادین را بسیط و غیرمرکب دانست؟ ملاک کدام است؟ چه کسی می‌تواند به آن دست یابد؟ آیا اساساً گزاره‌های پایه که مطابق امر واقع و جهان طبیعت باشد وجود دارد؟ این زبان که در زندگی روزمره به کار گرفته می‌شود و تنوع و تکثر را در خود داراست، چگونه می‌تواند به یک امر واقع و طبیعی و بنیادین تحول و تقلیل یابد؟

همه این پرسش‌ها سبب شد که مشروعیت نظام سیاسی حاصل از نظریه تصویری مورد خدشه قرار گیرد و طرح و تدوین نظام سیاسی نه در حوزه مفهومی و خارج از جهان و نه در طبیعت و کشف گزاره‌های بنیادین که در زندگی و کاربرد زبانی زبان خاص - با توجه به تنوع تکثر زبانی - وجود دارد، دنبال شود.

به ظاهر نظام‌های لیبرال دموکراسی را که مبتنی بر حقوق طبیعی افرادند، می‌توان با نظریه تصویری سنجید. اگر چه سیطره متافیزیک در این نظام‌ها از میان رفته است، اما این نظام‌ها نسخه‌ای جهانی، منطقی، کامل و بی‌نقص را برای تمامی انسان‌ها عرضه می‌نمایند و تنها راه رسیدن به یک نظام سیاسی مطلوب را همان می‌دانند.

هرچند در نظریه تصویری، جهان خارج از زبان و بخش ماورای طبیعی آن وجود ندارد، اما همچون نظریه اول زبان می‌تواند به معنای بنیادین و کامل و بی‌نقص دست یابد. با محور قراردادن اصل (کمال)، این دو نظریه مدعی دستیابی به یک نظام سیاسی مطلوب و کامل خواهند بود. نکته مهم دیگر در جهان‌شمولی این دو نظریه است.

۳. در نظریه کاربردی به دلیل مؤلفه‌های زبانی و تعریفی که از زبان عرضه می‌کند،



دیگر با یک مفهوم کامل از زبان و معنا مواجه نیستیم. در این نظریه از اساس، هیچ زبان کاملی وجود ندارد؛ چون هیچ ساختار ذاتی و پیشینی که بتواند مفهوم کمال را در برابر آن تعریف نماید، وجود ندارد.

در این نظریه نیز همچون نظریه تصویری، اندیشه یا امر ناشناخته یا مبانی نظام سیاسی در درون زبان است و این زبان است که استقلال دارد. اما در اینجا، دیگر اندیشه و مبانی نظام سیاسی با گزاره‌های بنیادین که تصویر واقعیت هستند قابل توضیح نیست؛ چون اصالت، کمال، تقارن با طبیعت و جهان، دیگر در زبان وجود ندارد؛ آنچه وجود دارد کاربرد روزمره زبان به وسیله گویندگان است.

معنا در فرایند کاربرد و بازی زبانی برساخته می‌شود؛ در نتیجه معنا در همه جا و همیشه یکسان نخواهد بود و چنین وضعیتی فضا را برای ممکن و محتمل بودن معانی متعدد همواره باز نگه می‌دارد. در این نظریه، زبان برابر بازی زبانی است و بازی زبانی یعنی استعاره قاعده‌مند از واژه‌ها توسط گویندگان. پس قاعده نیز یک امر توافق جمعی است که توسط خود گویندگان آن زبان در یک فضای مشترک (اطاق بصری)، برساخته و از آن پیروی می‌شود. قواعد یک توافق عملی و عمومی است.

از مؤلفه‌های نظریه کاربردی چنین برمی‌آید که گویی نقش تمامی افراد جامعه در شکل‌گیری قواعد و عمل به آن و برساختن معنا مهم است. تکرر معنایی ناشی از بازی زبانی، توافق جمعی، متغیر بودن قواعد از جمله مؤلفه‌هایی است که سبب می‌شود بتوان از دل این نظریه نظام سیاسی‌ای طرح و تدوین کرد که ناشی از توافق عمومی و عملی جامعه باشد؛ جامعه‌ای که در فرایند زندگی اجتماعی و بسته به نیازها و ضرورت‌ها قواعد را تغییر می‌دهد و بر اساس قواعد تازه مورد اجماع زندگی خود را سامان می‌دهند. چنین می‌نماید یک نظام سیاسی دموکرات بومی و منطبق با فرهنگ و زبان همان جامعه می‌توان از دل این نظریه استخراج نمود؛ نظامی که در آن حقوق افراد مختلف ضایع نخواهد شد؛ چون همه آنها در بازی زبانی و برساختن قواعد آن بازی زبانی و به تبع آن قواعد نظام سیاسی مشارکت دارند.

کتابنامه

- ادیب سلطانی، میرشمس‌الدین، رساله وین، تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها، ۱۳۵۹.
- استیور، دان آر، فلسفه زبان دینی، ترجمه ابوالفضل ساجدی، قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، ۱۳۸۴.
- بارت، رولان، عناصر نشانه‌شناسی، ترجمه مجید محمدی، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۰.
- بورشه و دیگران، زبان‌شناسی و ادبیات، ترجمه کورش صفوی، تهران: هرمس، ۱۳۷۷.
- پایا، علی، فلسفه تحلیلی چیست، تهران: طرح نو، ۱۳۸۱.
- داوری، رضا، تمدن و تفکر غربی، تهران: نشر ساقی، ۱۳۷۹.
- راسل، برتراند، تاریخ فلسفه، ترجمه نجف دریابندری، ج ۱، تهران: پرواز، ۱۳۶۵.
- رورتی، ریچارد، اولویت دموکراسی بر فلسفه، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو با همکاری دفتر مطالعات و تحقیقات سیاسی وزارت کشور، ۱۳۸۲.
- ریچارد آلن و ملکم تروی، ویتگنشتاین، نظریه و هنر، مترجم، فروزان سجودی، تهران: فرهنگستان هنر، ۱۳۸۳.
- علی‌آبادی، یوسف ص، «زبان حقیقت و حقیقت زبان»، ارغنون، س ۲، ش ۷ و ۸، زمستان ۱۳۷۴.
- فن. ک.ت، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه کامران قره‌گزی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۱.
- گوپتا، دامیانتی، «فلسفه و تفسیر: رویکرد زبان‌شناسی، ایده‌ها و امور»، پست‌مدرنیته و پست‌مدرنیسم تعاریف، نظریه‌ها و کاربردها، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: نقش جهان، ۱۳۷۹.
- مارکوس، آر. ای، آوگوستین، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر کوچک، ۱۳۷۷.
- مالکوم، نورمن و دیگران، ویتگنشتاین و تشبیه نفس به چشم، ترجمه ناصر زعفرانچی، تهران: هرمس، ۱۳۸۲.
- مالکوم، نورمن، مسائل ذهن از دکارت تا ویتگنشتاین، ترجمه همایون کاکا سلطانی، تهران: گام نو، ۱۳۸۴.
- مگی، برایان، فلاسفه بزرگ، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۷.



- مردان اندیشه: پدیدآورندگان فلسفه معاصر، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو، ۱۳۸۲.
- ملکیان، مصطفی، «اولویت فلسفه بر دموکراسی»، ناقد، س ۱، ش ۳، خرداد - مرداد ۱۳۸۳.
- مور، جی. ای «برهان عالم خارج»، ارغنون، ترجمه منوچهر بدیعی.
- واعظی، احمد، نظریه تفسیر متن، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۹۰.
- واله، حسین، متافیزیک و فلسفه زبان ویتگنشتاین و علوم عقلی اسلامی، تهران: گام نو، ۱۳۸۲.
- وایتهد، آلفرد نورث، شیوه‌های فکر، ترجمه علی شریعتمداری، تهران: فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳.
- ویتگنشتاین، لودویگ، پژوهش‌های فلسفی، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۰.
- ویتگنشتاین، لودویگ، برگه‌ها، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس، ۱۳۸۳.
- ویتگنشتاین، لودویگ، رساله منطقی - فلسفی، ترجمه میر شمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۱.
- هارت ناک، یوستوس، ویتگنشتاین، ترجمه منوچهر بزرگمهر، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۱.
- هریس، روی، زبان، سوسور و ویتگنشتاین، ترجمه اسماعیل فقیه، تهران: مرکز، ۱۳۸۱.
- هکر، پیتر، ماهیت بشر از دیدگاه ویتگنشتاین، ترجمه سهراب علوی‌نیا، تهران: هرمس، ۱۳۸۲.
- هنفلینگ، اسوالد، فلسفه و زبان روزمره، ترجمه محمود رافع، تهران: گام نو، ۱۳۸۳.
- هیوز، استوارت، آگاهی و جامعه، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: سازمان انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.
- یا سپرس، کارل، اگوستین، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۳.